



پادشاه اسکندریه از آمدن پیامبر خاتم آگاه بود/ «دل‌دل» را چه کسی به پیامبر پیشکش کرد

پیامبر(ص) قاصد خود را روانه اسکندریه مصر کرد تا مسیحیان قبطی را به اسلام دعوت کند. پادشاه آنان که با لقب «مقوقس» شناخته می‌شد، در پاسخ نوشت: من می‌دانستم که هنوز یک پیامبر باقی مانده است، اما خیال می‌کردم او در شام ظهور خواهد کرد.

پیامبر(ص) قاصد خود را روانه اسکندریه مصر کرد تا مسیحیان قبطی را به اسلام دعوت کند. پادشاه آنان که با لقب «مقوقس» شناخته می‌شد، در پاسخ نوشت: من می‌دانستم که هنوز یک پیامبر باقی مانده است، اما خیال می‌کردم او در شام ظهور خواهد کرد.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، بیش از 14 قرن قبل و در چنین روزهایی آخرین فرستاده الهی به دنیا آمد تا جهانیان را به خیر و نیکی دعوت کند. چنانکه حضرت در احادیثی فرموده‌اند:

– من پیامبر کسانی هستم که با من به سر می‌برند و [نیز] کسانی که بعد از من به دنیا می‌آیند. (الطبقات الکبری: ج 1 ص 191)

– من به سوی همه مردم فرستاده شده‌ام و سلسله پیامبران به من ختم شده است. (الطبقات الکبری: ج 1 ص 192)

– پیش از من هر پیامبری به زبان قوم خود به سوی امتش فرستاده شده است؛ ولی خداوند مرا به زبان عربی به سوی هر سیاه و سفیدی فرستاده است. (الأمالی للطوسی: ص 57 ح 81)

– پنج چیز به من داده شده که به هیچ یک از پیامبران پیش از من، داده نشده است. [یکی از آن پنج چیز، این است که] من به سوی سیاه و سفید و سرخ فرستاده شده‌ام. (الأمالی للطوسی: ص 484 ح 1059)

بنابراین به تصریح خود حضرت، مأموریت ایشان جهانی بود و در همین راستا نامه‌هایی به امرا و پادشاهان آن زمان نوشتند و آن‌ها را به دین اسلام دعوت کردند. به همین منظور، 6 سفیر مأمور رساندن نامه‌های پیامبر به 6 منطقه مختلف شدند.

* پیام پیامبر برای بزرگ قبطیان

چهارمین سفیری که پیامبر(ص) اعزام کرد، حامل نامه‌ای برای فرمانروای اسکندریه (شهر بندری مصر) بود. در جلد نخست کتاب «الطبقات الکبری» که از کهن‌ترین و اصلی‌ترین منابع پژوهش و مطالعه درباره تاریخ صدر اسلام و زندگی و سیره پیامبر(ص) به شمار می‌رود، ماجرا چنین شرح شده است:

پیامبر خدا، حاطب بن ابی بلتعنه لخمی را همراه نامه‌ای برای دعوت به اسلام پیش «مقوقس» فرمانروای اسکندریه و سالار قبطیان [قومی از مسیحیان بومی کشور مصر] فرستاد.

حاطب می‌گوید: مقوقس از من با احترام پذیرایی می‌کرد و بر درگاه خود مرا کمتر معطل می‌نمود و من پنج روز بیشتر نزد وی اقامت نکردم.

مقوقس نامه را خواند و با حاطب به خوشی سخن گفت و نامه را در جعبه‌ای از عاج قرار داد و سرش را مهر کرد و آن را به کنیز خود داد و به پیامبر نوشت: من می‌دانستم که هنوز یک پیامبر، باقی مانده است؛ اما خیال می‌کردم او در شام ظهور خواهد کرد. فرستاده تو را گرامی داشتم و اکنون دو کنیز که در میان قبطیان منزلت والایی دارند، برایت می‌فرستم و جامه‌ای و استری که بر آن سوار شوی، به عنوان پیشکش تقدیم می‌کنم.

او چیز دیگری ننوشت و مسلمان هم نشد. پیامبر خدا، هدیه مقوقس را پذیرفت و دو کنیز را – که یکی ماریه (مادر ابراهیم پسر پیامبر خدا) و دیگری خواهرش سیرین بود – و استری سپید را – که در آن روز در میان عرب‌ها چنان استری [قاطری] وجود نداشت و همان دُلُّل بود – قبول کرد.

پیامبر خدا فرمود: «این ناپاک به پادشاهی خود بخل ورزید، حال آن که پادشاهی او دوامی نخواهد یافت».

* متن نامه پیامبر(ص) به مسیحیان مصر

در جلد دوم مروج الذهب، متن نامه پیامبر(ص) به بزرگ قبطی‌ها را اینچنین ذکر کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌ای است از محمد فرزند عبدالله به مقوقس، بزرگ قبطیان.

درود بر پیروان هدایت. من تو را به آیین اسلام دعوت می‌کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی، اسلام بیاور تا خداوند دو پاداش به تو دهد؛ و اگر نپذیری و اسلام نیاوری گناه قبطیان نیز به عهده تو است.

ای اهل کتاب، بیاوید به یک اصل مشترک میان خودمان عمل کنیم و آن این است که غیر خدا را نپرستیم و کسی را شریک او قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را به خدایی نپذیرد.

اگر آنان از آیین حق روی گردانند بگوئید گواه باشید که ما پیرو آیین اسلامیم.»

درباره جزئیات دیدار سفیر پیامبر(ص) با مقوقس آمده است:

سفیر پیامبر در دژ اسکندریه مصر با مقوقس دیدار کرد، حاکم مصر پس از خواندن نامه پیامبر از حاطب پرسید: «اگر محمد فرستاده خداست. چرا مخالفانش توانستند او را از مکه (زادگاهش) بیرون کنند؟ و چرا او آنان را نفرین نکرد تا نابود شوند؟»

سفیر پیامبر در پاسخ او گفت: «حضرت عیسی پیامبر خدا بود و شما نیز به رسالتش گواهی می‌دهید. پس چرا موقعی که بنی‌اسرائیل نقشه قتل او را کشیدند، او آنها را نفرین نکرد تا خدا نابودشان کند؟»

حاکم مصر در برابر منطق محکم سفیر سخنی نداشت جز اینکه او را تحسین کند و بگوید: «آفرین بر تو که مردی حکیم و فهمیده‌ای و از سوی شخصی حکیم آمده‌ای.»